



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه ۳۰ دسامبر ۲۰۲۱

حمید انوری

از "من لاله آزادم" تا "لهیب سرکش"

از یک جنایت تا جنایت دیگر

چرا عنوان فوق را برای این مختصر برگزیدم، و چرا عنوان دومی؟!

تصادفاً در اینترنت به این عنوان روبرو گردیدم خالق "من لاله آزادم" را گرامی میداریم، دفعتاً شعر زیبا، گیرا و پر معنی فوق در نظرم جان گرفت، به گذشته ها رفتم، شعر را به یاد آوردم، زمزمه کردم و شعر مذکور در قالب آهنگ های ناب از حنجره های ناب، در نظرم رقصیدن گرفتند. شعر متذکره، برای ابد در قلب و فکر و مغز و تفکر هر افغان، زنده است، جان دارد و زندگی می آفریند و زندگی می بخشد و از آزادی و آزادگی و سربازی و سرسپردگی در راه آزادی و عدالت سخن میگوید و چه زیبا پیام میرساند. باز هم جهت مطالعه کامل شعر، به اینترنت مراجعه کردم. بلی! نام و خبر از زنده یاد، روانشاد "ابراهیم صفا" بود و هر کسی چیزی در مورد نوشته و به تاریخ سپرده بود. و اما با درد و دریغ که اکثر یادآوی ها، یادداشت ها و نوشته ها در مورد، از قلم هموطنانی تراوش کرده است که آنان را با آزادی و آزادگی و عدالت، نه تنها سر دوستی و آشتی نیست و نبوده است، بلکه سخت هم با آزادی و آزادگی و عدالت و...، دشمنی ورزیده و گویا سایه اش را نیز با تیر زده و با تلوار شقه شقه کرده اند و هر جا که نامی از آزادی و آزادگی و عدالت و انسانیت بوده است، کمر به نابودی آن بسته اند. سخن اینجا از یک تعداد پرچمی ها است که یادی گویا از لاله آزاد کرده اند و در مدح شعر و شاعر، قلم فرسایی کرده اند و میکنند هنوز. این به منزله آن تواند بود که یا این طبقه افراد به حافظه تاریخی ملت اعتقاد ندارند و یا هم حافظه تاریخ را به تمسخر گرفته اند. در لابلای نوشته ها در اینترنت و در گوگل به نوشته های چندی از این هموطنان دیده در سر خوردم: میر عبدالواحد سادات، پرتو نادری، ناظم ناظمی و چند رسوای دیگر از آن قماش.

و اما در این قسمت فقط به نوشته پرمحتوای هموطن گرامی و نویسنده توانا و ملی اندیش خود، محترم "احسان لمر" تکیه کرده و از آن قلم توانا می خوانیم:

## [ لالهء آزاد ]

من لالهء آزادم خود رویم و خود بویم  
در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم



ابراهیم صفا  
احسان لمر

هر هموطنی وقتی شعر و آهنگ، « لالهء آزاد» را میشنود و یا میخواند، از شاعر سترگ نستوه، هردم شهید، زجر دیده و نهایت والا مقام روانشاد محمد ابراهیم صفا یادی مینماید و به جاودانه بودن این فرزند فرزانه افغان فخر مینماید.

در اواخر قرن نوزدهم میلادی و با تسلط بریتانیه بر نیمقارهء هند قلعه و امول محمد اعظم یوسفزائی پدر کلان استاد صفا که از مبارزین ضد استعمار وقت بود، توسط عمال و ملیشه های استعمارگران در حومه گلگت چترال غارت و به آتش کشیده شد و از برکت تسلط بریتانویان در هند داستان غم انگیز این فامیل هم آغاز میشود، ناظر صفر فرزند او که در اسارت ملیشه ها بود توسط تاجری از دوستان فامیلی شان آزاد و به افغانستان منتقل گردید که بعداً در دوره امیر عبدالرحمن خان شامل دربار و در دور پسرش امیر حبیب الله خان امین اطلاعات آن رژیم بود، نامبرده با سردار نصر الله خان برادر شاه دوستی نزدیک داشت. سه فرزند ناظر صفر استاد ابراهیم صفا، استاد محمد انور بسمل و اسمعیل سودا، تاج سر و فخر افغانستان میباشند. استاد محمد ابراهیم صفا که در سال ۱۲۸۵ شمسی مطابق ۱۹۰۶ میلادی متولد شدند. " او از نادر بزرگ مردانی است که در گذر زمان بیش از پیش جنبه های مختلف شخصیتش از محاق غفلت و فراموشی بیرون می شود و به درخش آغاز می کند.

درباره آن شخصیت وسیع النظر و جلیل القدر هر که از هر موضع و مقامی چیزی بنویسد، قلم در دستش می‌لرزد، چه او از جانبی شاعری مبتکر، نوآور، سنت شکن و بسیار صاحب قریحه بود، از جانب دیگر نظریه پرداز و فیلسوفی ژرف اندیش و آگاه بر جنبه های گوناگون مسایل دورانیش بود، از جهت سوم او مبارزی شوریده سر و مشروطه خواه بود در مقابله با استبداد حاکم، انواع مظالم را تحمل کرد و پیشاپیش زمانش حرکت کرد.

نام استاد بسمل و بعداً دو برادر دیگر شان استاد صفا و سودا هم در مسیر راه بیدار گرانه سید جمال الدین افغان رقم زده شد و چون صد ها و هزار های دیگر حق را میخواستند و در این مسیر مبارزه می نمودند، اما حامیان جهل، ظلم، دهشت و وحشت آنها را در زنجیر و زولانه نموده راهی زندانها ساختند، در دوره خانواده نادر خان سرنوشت پیر و جوان و کودک این فامیل در جمع هزاران آزادیخواه دیگر بدون دلیل، برهان، بازپرسی، تحقیق و محکمه در زندانهای ارگ، سرای موتی و دهمزنگ رقم زده شده بود، تا این که اسمعیل سودا بعد از شش سال تحمل زجر و شکنجه رژیم و مدیر محبس شان سید کمال خان بها، در اثر مریضی تبورکلوز (سل) در دهمزنگ وفات نمود. استاد صفا ۱۴ سال را در زندان هاشم خان گذرانید، در اجتماع صدارت که غرض ابلاغ محکومیت قاتل نادر خان دایر شده بود محمد غوث نایب سالار و یک ملای عضو جمعیت العلماء و بعداً عبدالاحد مایار رئیس شورا، عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی خواستار اعدام چهار نفر دیگر هم بودند که عبارتند از: محمد انور بسمل، عبدالهادی داوی، محمد سرور جويا و غلام محمد غبار. در این جریان فضل احمد مجددی حضرت شوربازار ( وزیر عدلیه حکومت سردار محمد هاشم ) صدا مینماید که: " بجرم کشتن پادشاه اگر اعدام نشوند باید بجرم دهریت اعدام شوند ".

استاد صفا بعد از آزادی از زندان استبدادی در خدمت معارف و مطبوعات بودند که دو منبع و مرکز بیدارگری و روشنگریست. چون صفا به دور انقلابیون آزاده و نهایت وطنپرست تعلق دارد که در ره مشروطیت " ترک جان و ترک مال و ترک سر " نموده بر امیر غضبناک جواب دادند " ما نمک این ملت را خورده به آن وفا داریم " " محاسبه ملت با شما شنکجه ایست ابدی " و یا استاد قاسم افغان سفیر بریتانیه را به نواختن آهنگ مکتب ماست استقلال واداشت بناء صفا می سراید که:

لیک گر در خواب باشد باغبان

گل نیابد از کف گلچین امان

پاس باید داشت نه خواب گران

هان عزیزان وقت بیداریست هان

باغتان گلجوش و در باز این چرا

اینقدر ها خواب تان سنگین چرا

« نوای لاله » یا لالهء آزاد سروده دیگر استاد میباشد که تا نهایت بر مردم ما آشنا است، هر بیت این سروده، هر حرف و کلمه آن پیام حریت و آزاد زیستی و فخر بر استقلال را متبارز میسازد، " لاله نماد عشق، انقلاب و رستاخیز است و این واژه گاهی به معنای قاموسی خویش و گاهی به معنای رمزی در دستگاه تخیل او راه دارد. شعر « لالهء آزاد » که معروف ترین سروده اوست و سالها شاگردان مدارس در کتابهای قرائت فارسی مکاتب کشور، خوانده اند و به یاد سپرده اند؛ نمونه درخشانی است از باور وی به آزادی و آزادگی. در این شعر که از صنعت تشخیص بهره گرفته است در واقع به آدم هایی نظر دارد که همانند لالهء آزاد، « رنگ رخساره شان از خون رگ شان رنگین است »؛ « در بند کسی نیستند »؛ «آزاده اند» « منت کسی را نمی پذیرند » « آزاده آمده اند و آزاده میروند »

من لالهء آزادم، خود رویم و خود بویم

در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم

آبم نم باران است فارغ ز لب جویم

تنگست محیط آنجا در باغ نمی رویم

از خون رگ خویشست گر رنگ برخ دارم

مشاطه نمی خواهد زیبایی رخسارم

بر ساقه خود ثابت فارغ ز مددگارم

نی در طلب یارم نی در غم اغیارم

از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من

قید چمن و گلشن بر خویش نگیرم من

بر فطرت خود نازم، وارسته ضمیرم من

آزاده برون آیم، آزاده بمیرم من

جناب محمد یوسف صفا فرزند فرزانهء استاد مجموعهء اشعار و سروده های پدر شان را در سالهای اخیر به نشر سپردند که نهایت پر محتوا و عالیست که هزاران شادباش و مبارک باد نثار خود شان و همه فامیل محترم صفای باصفا باد. مطالعهء این مجموعه پر غنا را بر دوستان یاد آوری مینمایم.

قابل توجه است که از این فامیل منور و فرهنگی مجموعه اشعار دو برادر دیگر، محمد انور بسمل به رویت اصل دیوان ها قلمی اشعار شان و هم اشعار و یادداشت های پراکنده وی، و همچنان اشعار جوان نامراد محمد اسماعیل سودا تحت عنوان « بیاض سودا » را هم آقای کلیم الله ناظر نواسه بسمل طبع نموده اند که در جایش در باره خواهم نوشت.]

به نقل از سایت : "نی"

و اما چرا پرچمی ها به این مأمول همیشه پرداخته و می پردازند هنوز؟ این کمترین را باور به این است که هر سطر، هر جمله و هر لغت که این افراد و اشخاص در نوشته های آنچنانی شان استفاده می کنند، اهداف خاصی را دنبال میکنند و در این مورد و موارد دیگر به مثل آن، هدف اصلی و اساسی چنان است که توجه مردم را به جنایات دوران های گذشته جلب کنند تا جنایات حزب شان به فراموشی سپرده شود، آنان اما نمی دانند که جنایت، جنایت است، در هر عصر و زمانی که باشد. اگر زنده یاد "ابراهیم صفا" و صد ها و هزاران "صفا" ای دیگر در آن زمانه ها به زنجیر و زولانه کشیده شده، قین و فانه شدند و جان های شیرین شانرا در زندانها و کوته قفلی ها گذراندند و جوانی های شیرین شان پشت میله های زندان ها سری گردید و یا هم جان های شیرین شانرا به جان آفرین سپردند، همه و همه جنایت بود که قطعاً مورد تائید نبوده و نیست و همه آن جنایات را محکوم میکنیم و اعضای وامانده حزب غیر دیموکراتیک و ضد خلق، هرگز و هرگز موفق نمی شوند تا جنایات بی حد و مرز حزب خود و در نتیجه اربابان تجاوزگر روسی خود را پرده پوشی کنند. جنایت در هر حال جنایت است، چه آن زمان ها و چه این زمان ها صورت گرفته باشد.

در زمان سردمداری کودتاچیان هفتم ثوری و مرحله نوین آن (تجاوز رو سیه شوروی بر افغانستان)، اما صد ها و هزاران هزار، شاعر، نویسنده، نقاش، هنرمند، داکتر و انجنیر و معلم و استاد و متعلم و محصل و...، در دخمه های خون آلود متعدد در مرکز و ولایات کشور، با سخت ترین شکنجه ها، بند از بند بریده شده و عاقبت یا روانه کشتار گاه ها شدند، یا بصورت دسته جمعی زنده به گور شدند. چرا این حزبی های وامانده یکبار هم یادی از آن جنایات وحشتناک نمی کنند؟

یکی از این استادان و شاعران مبارز هم زنده یاد "داوود سردمد" بود که با سرودن شعر ماندگار "لهیب سرکش"، در زندان های مخوف رژیم کودتا به جاودانگی پیوست و ماندگار شد و چه خوب است که جانیان هفتم ثوری و دنباله روان شان شهامت یاد نمودن از جنایات وحشت آور رفقای حزبی خود

را ندارند، اما بازهم سر های بی مقدار خود را زیر خاک میکنند و فکر میکنند مردم آنها را نمی بینند، نمی شناسند و جنایات وحشتناک شانرا به فراموشی می سپارند که این خود یک خیال باطل است.

### [ داوود «سرمد»، مشعلدار مبارزه و شعر معاصر افغانستان

گر کنم مردانه یکبار زندگی

بهتر از صد سال با شرمندگی

در ره مردانگی سر بر کفم

من کجا و داغ ننگ بندگی

داوود سرمد چهره ماندگار دیگر است در وادی مقاومت و شعر معاصر افغانستان که در راه عدالت اجتماعی و آرمانهای بزرگ زحمتکشانش «ایستاده رزمید» و به کاروان جانباختگان جنبش دموکراتیک کشور پیوست.

داوود سرمد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در قریه کاریز ولسوالی قره باغ ولایت کابل در یک خانواده روشنفکر روستایی دیده به گیتی گشود. در سال ۱۳۳۶ شامل مکتب شد و آموزشهای ابتدایی خویش را در زادگاهش به پایان برد، در سال ۱۳۴۸ از لیسه عالی نادریه فارغ و سپس وارد پوهنتون کابل گردید.

سرمد در سال ۱۳۵۳ خورشیدی از رشته ریاضیات و فزیک فاکولته فارغ و به صفت استاد در لیسه عالی قلعه مراد بیگ مقرر گردید. او که به رسالت خود در قبال اجتماع سخت واقف بود تنها به درس صنفی اکتفا نمی کرد و به آگاهی دهی و بسیج مردم علیه استبداد می پرداخت. این معلم آگاه و پرشور که به چند و چون مشکلات مردم و محیط آشنا بود، تا حد توان مستمندان را دلسوزانه یاری رسانیده و اندوخته های علمی اش را از شاگردانش دریغ نمی کرد. بناً سرمد که شهره مردم، محبوب هم مسلکان و دوست صمیمی شاگردانش شده بود، به خار چشم دشمنان وطن مبدل شده و قابل پذیرش سردمداران حاکم نبود. چنانچه در دوران زمامداری داوود خان او را به جرم فعالیت های سیاسی در بین قشر روشنفکر و سایر محرومان، از مکتب اخراج کرده خانه نشین نمودند. اما سرمد که آگاهی دهی و افشاگری خیانت های حکام فاسد را جزئی از وظایف خویش در قبال خلق می دانست، مایوس نشده و اخراجش را از سوی دولت مخوف نتیجه مبارزه سازش ناپذیر و ذلت استبدادگران در برابر

افکارش شمرد. او وداع با شاگردان و همقطاران را در چهاربیتی فی‌البداهه چنین به زبان می‌راند:

تنها هدف نبود ترقی درس‌ها  
سنگی برای جنبش فردا گذاشتیم  
آن زورق که بر لب ساحل نشسته بود  
بنگر چگونه بر شط دریا گذاشتیم

بعد از اخراج از وظیفه، سرمد مبارز قلم و قدم خود را مصمم تر وقف کار حرفوی و سازماندهی توده‌های فقیر در روستاها کرد، مبارزه‌اش را شدت بخشید و به ارتقای آگاهی سیاسی یارانش همت گماشت. زیرا معتقد بود که:

فلک پروازگاه همت آزادگان باشد  
نسازد آشیان در شاخه‌های پست شاهینی

قریحه دلپذیر و تخیل رسا و اجتماعی از سایر همدوره‌هایش بیشتر به واقعیت‌های دردناک اجتماع دیروز و امروز ما همخوانی دارد.

سرمد همگام با شاعران مردم‌گرا شعر را از چوکات انجمن‌های میان‌تهی، دربار شاهان ستمگر، «شراب ناب» و «زلف یار» رهایی بخشید و به میدان مبارزه با اندیشه‌های والایش‌گره محکم زد و با همین تفکر شعر را با خود به کوچه‌های پر پیچ‌زندگی مشتتبار کشاند. او به پیشگاه ملت همسان یاران غیورش با خونس به اثبات رسانید که از جنس روشنفکر لفاظ‌نیست، به آنچه می‌گوید و می‌نویسد سخت باورمند است و این اعتقاد استوار را در برابر دژخیمان خلقی - پرچمی در پولیگون خون با صدها آرزو و شعر آتشین به حقیقت ابدی مبدل ساخت. آنگاه جایگاه ناب و جاودان را در دل تاریخ آزادیخواهی تا «ابدالآباد» حک نمود و رفت:

«سرمد» نبود جای تو اینگونه انجمن  
از شرم دامن گنه خویش چیده رو  
و یا در جای دگر:

«سرمد» از شرم بی‌گناهی ما  
چوب دار و طناب می‌لرزد



شهید داوود سرمد با جمعی از استادان و شاگردان لیسه قلعه مرادبیگ.

سرمد زبان نهایت شیوا داشته و تسلطش بر شعر کاملاً هویدا بود به همین لحاظ در آن هنگام پای شعرش به رادیو کابل و مجلات درون و برون مرزی کشانیده شد ولی سرمد جوان همانند شاعران فرومایه امروزی ذوق کفک نشد و به هیچ انجمن مرتد و عقیم نپیوست تا به مقام و منزلتی که شایسته شعر فروشان است - نه سرمد های متین و رزمنده- برسد، زیرا درک او از شعر آزادیخواهانه عمیق بود و آنرا به عنوان ابزار و یا «خنجری بر حنجره ای دژخیمان» می‌پنداشت. حتی عاشقانه‌هایش جدا از شعر رزمی و معترضش نبوده اند. گفته می‌توانیم که اشعار سرمد همانند اشعار ابوالقاسم لاهوتی هم در زمانه خود و هم امروز هر آنجایی که استبداد بیداد می‌کند بر زبانها جاریست و با تاریخ زندگی خواهد کرد.

داوود سرمد معلم راستین، شاعر پرشور و رزمنده آگاه سرانجام در ماه سرطان ۱۳۵۸ به دام تبهکاران خادیست افتیده لادرک می‌گردد تا اینکه نامش در «لیست مرگ» حاوی پنجهزار قربانیان بربریت میهنفروشان خلقی - پرچمی نمایان گشت که بر اساس آن به تاریخ ۱۲ اسد ۱۳۵۸ در پولیگون پلچرخی به شهادت رسیده است. او فقط ۲۹ سال عمر داشت که بدون هیچ محاکمه ای به کاروان یاران بی برگشت پیوست و در گور نامعلومی مدفون گردید.

### لهیب سرکش

بریز بار دیگر زین شراب در جامم  
که لذت دیگری داشت تلخی کامم  
دبیر عشق مرا درس زندگی آموخت  
مگر هنوز به نزدش چو کودک خامم  
به سنگلاخ وفا رهنوردی آسان نیست  
مگیر خرده فراوان به لغزش گامم



ز نور تجربه بیناست چشم من صیاد  
چه ممکن است کشد دانه تو در دامم  
ز تیره رنگی شب در دلم هراسی نیست  
چراغ چشم تو باشد ستاره شامم  
زبانه می کشد از زره زره جسمم  
لهیب سرکشی عشقی که سوخت آرامم  
زخون خویش خطی می کشم به سوی شفق  
چه خوب عاشق این سرخی سرانجامم  
تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ  
منم که زندگی دیگر نیست اعدامم  
نوید فتح شبستان دهم به رهروان  
سرود رزم پیام آوران شود نامم  
عقاب زخمی ام، می توانی ام کشتن  
مگر محال بود لحظه ای کنی رامم  
گل وجود مرا پخته کرد کوره عشق  
مگر هنوز بدستش چو باده ای خامم  
زیس که زود ز کف رفت لحظه ها «سرمد»  
بسی دریغ بود از شتاب ایامم]

گرفته شده و تلخیص از سایت: "همبستگی"

بلی هموطن! باید سخت متوجه بود که این دسته افراد، هیچ دلسوزی به این ملت و این مردم و این وطن ندارند و در هر جمله ای که می نویسند، هزار و یک نیرنگ نهفته است و تلاش دارند توجه مردم را به جنایات زمانه های قدیم جلب نموده و در نتیجه بالای جنایات عظیم حزب منحل شده شان و نیز اربابان روسی شان پرده بکشند و ما را به کجراهه رهنمون گردیده و اهداف پلید خود و اربابان روسی خود را پیاده کنند که شرم شان باد و لعنت خلق خدا بر آنها باد.  
جنایت، جنایت است و به جز رو سیاهی چیزی برای مجریان آن بجا نمی گذارد، چه در زمانه ها و رژیم های قبلی صورت گرفته باشد و چه هم در بعد از کودتای ننگین هفتم ثور تا امروز.

اینهم لینک آهنگ زیبای من لاله آزادم به آواز های ماندگار استاد مددی و زنده یاد آزاده.